

## فصل دوازدهم

### قشقائیا

آنچه را که تاریخچه مربوط به ایبورد و ایل ایبورد ساکن فارس بود تا سرحد امکان بنظر خوانندگان رسید. از آنجائیکه ایل قشقائی یکی از ایلات مهم ایران و در فارس زندگی مینمایند و از طرفی هم از زمانهای قدیم با ایبوردیهای مقیم فارس در نژاد و آداب و رسوم و ئیلاق و قشلاق وجه مشترک داشته اند. لذا نه تنها بی مناسبت نمیدانم بلکه لازم و ضروری است که خوانندگان عزیز را از تاریخچه این ایل ولو هر قدر هم که فشرده و مختصر باشد آگاه سازم و بنابراین چون در متن کتاب و ضمن شرح زندگی مرحوم نصراله قهرمانی معیین دفتر (پدرم) اشاره نموده ام که ایشان شرح وقایع دوران زندگی خود را بصورت مجموعه ای تدوین نموده که حاوی مطالب جالبی از ایلات قشقائی میباشد لذا چه بهتر که در اینجا صفحاتی چند از رؤس مطالب مجموعه مزبور را از لحاظ خوانندگان عزیز بگذرانم که از این نظر هم وظیفه ای انجام شده باشد.

قشقائی ها - در مورد وجه تسمیه قشقائی اقوال و عقاید متعددی وجود دارد از جمله بارتولد روسی معتقد است که چون در عشایر معمول این است که اسم طوایف را از روی نام محل سکونت و یا هنرهائی که بآن متصف هستند و بامتاع قابل توجهی که دارند میگذرانند و معروف است که سران این ایل قبلاً دارای اسبهای بوده اند که پیشانی آنها سفید بوده و این رنگ اسبها بنام قشقه میباشد. کلمه اسب هم ترکی "آت" میشود لذا مجموعاً معروف به قشقه آتلی شده اند که بعداً در نتیجه کثرت استعمال قشقائی نامیده شده اند. برخی هم گفته اند که جد قشقائی ها دو برادر بوده اند که مورد حمله دشمن بوده و در حال فرار برادر کوچک به برادر بزرگتر سنگ بزرگی که در برابر آنها بوده نشان میدهد و میگوید که "قاچ قاپیه" یعنی فرار کن به سنگ (چون ترکها بسنگ بزرگ قاپه میگویند) قاچ قاپیه متدرجاً به سر زبانها میافتد و بعداً کلیه ایل را بنام قشقائی میخوانند. ولی آنچه را که استناد تاریخی دارد بشرح زیر است:

۱ - در تاریخ سرجان ملکم فقط مختصری از عرف و عادت ایل قشقائی نوشته شده مثلاً مینویسد مردان قشقائی به شکار زدن علاقه زیاد دارند و کلیه کارهای آنها را زنها اداره میکنند و معتاد به قلیان کشیدن هستند.

۲ - تحقیقات عمیقی که مرحوم مشیرالوله پیرنیا در تصحیح تواریخ کل نژادهای ایران نموده مینویسد ایل قشقائی از ایلات قفقاز است که هنوز هم قریب بیست هزار خانوار در دربند قفقاز بنام کشکائی موجود و ساکن میباشند و حتی در یک قسمت از کوه و کمر دربند قفقاز به لفظ ترکی حجاری شده که ترجمه آن چنین است "در اینجا می نشستند ایلات کشکائی". چیزیکه بتحقیق رسیده قشقائی و خلج و آق قوینلو از ایلات قفقاز هستند که از آنجا مهاجرت کرده به اردبیل آمده از ابتدا دارای اهمیت و اعتبار بوده اند. اوزون حسن آق قوینلو که در شیروان و آذربایجان تشکیل سلطنت داده بعداً جهانشاه و سلطان ابو سعید بهادر که از نژاد و نبیره چنگیزخان بودند از میان برداشته و سلطان با الاستقلال ایران شد خواهر خود را بسطان حیدر پدر شاه اسمعیل صفوی داده و سلطنت از فامیل اوزون حسن بسلاطین صفویه منتقل شد. مشیرالوله پیرنیا همچنین اولاد خوانین قشقائی را از نسل و نژاد اوزون حسن آق قوینلو معرفی کرده و مینویسد قشقائی و خلج و آق قوینلو و

قره قوینلو در زمان شاه عباس یا شاه طهماسب از اردبیل بطرف اصفهان و فارس مهاجرت کرده یک قسمت عمده از خلیجها در خلیجستان اطراف قم ساکن و تخته قاپو شده و دهاتی که بنامهای مختلف مشهور بودند تغییر اسم داده مجموعاً بنام خلیجستان نامیدند و بقیه ایلات نامبرده از آنجا گذشته به گندمان چهار محال بختیاری و ونک سرحد شش ناحیه و بلوک وردشت شش ناحیه فارس آمدند و شاید بهمین جهت باشد که لردگرن قشقائیها را با نژاد لر و بختیاری یکی میدانند و استناد این مورخ به شباهتی است که در آداب و رسوم بین آنها رواج دارد. بهر حال این ایلات پس از مدتی توقف در وردشت بعداً به بلوک قنقری بوانات آمده مدتی هم در آنجا ساکن بوده اند که حتی جد خوانین فعلی بوانات با اسمعیل خان پدر جانی خان جد خوانین قشقائی بنی اعمام میباشند.

بعد از اینکه دوازده سال در بوانات روز گذرانیده اند جد خوانین بوانات املاک و علاقجات زیاد از بلوک قنقری و بوانات خریداری کرده و قسمت دیگری از ایل خلج را در همانجا تخته قاپو کرده تشویق به امور کشاورزی نموده سالهاست با کمال عزت و عظمت و اقتدار با شرافت در بلوک قنقری و بوانات زندگی مینمایند و فامیل آنها یکی از فامیل بزرگ فارس محسوب است. در دوره استانداری شاهزاده حسینعلی میرزای فرمانفرما هم در پیش آمدهای خوب و بد عزت و ذلت خوانین قشقائی و بوانات شریک و سهمیم بوده اند. چون طایفه خلج که در تحت ریاست خوانین بوانات بوده و در آنجا ساکن شده اند خوانین آنها هم خلج معروف شده اند. در موضوع مأموریت آقا بابا خان مازندرانی که از طرف حسینعلی میرزای فرمانفرما برای قلع و قمع مرتضی قلیخان ایل بیگی بطرف قلعه پرگان حرکت میکرد فرمانفرما از ترس اینکه در آنموقع از طرف ایلخانی محمد علیخان و میرزا قاسم خان خلج اقداماتی بر علیه دولت بشود بعد از اینکه آقا بابا خان را مأمور و روانه نمود این دو نفر را در شیراز بازداشت کرد. عین عبارتی که در ناسخ التواریخ نوشته است برای اطلاع خوانندگان گرامی مینویسم که بدانند در آن موقع و سایر مواقع خوانین قشقائی و بوانات در امور مهم شریک و وجود خوانین بوانات قابل اعتماد و اهمیت بوده که فرمانفرما با قدرت و نفوذی که داشته است از میرزا قاسم خان بیمناک بوده است. مضمون عبارت که در ناسخ التواریخ نوشته شده از قرار زیر است:

"شجاع السلطنه بعد از ورود باصفهان فرزند خود آقا بابا خان را نزد برادر گسیل داشت و پیام پادشاه را بگذاشت لاجرم فرمانفرما آقا بابا خان مازندرانی سردار فارس را مأمور باراضی فیروز آباد ساخت و فرمود مرتضی قلیخان را بهر نحو توانی دستگیر کن و دست بسته نزد ما بفرست و خود در شیراز محمد علیخان ایلخانی و میرزا قاسم خان خلج داماد او را گرفته در شیراز بازداشت نمود فرزند خود امامقلی میرزا را بخانه میرزا علی اکبر قوام الملک فرستاده او را باتفاق پسرش میرزا محمد خان کلانتر گرفته مغلولا بدرگاه آورد و بر حسب امر ایشان را در زندان خانه با ایلخانی و میرزا قاسم خان خلج دامادش محبوس داشتند".

(امان اله خان خسروی ده بیدی و پسرانش ناصر خان و منصور خان و اله قلی خان و امیرپاشاخان خسروی از اولاد قاسم خان میباشند) ضمن تاریخ حالات خوانین قشقائی و بوانات که خلج معروف شده اند یک جمله راجع بدستوراتیکه در موقع مأموریت آقاباباخان در موقع قلع و قمع مرتضی قلیخان ایل بیگی از طرف حسینعلی میرزای فرمانفرما صادر شده چون در آنموقع ضمن دستوریکه مقرر شده ایلخانی محمدعلیخان و میرزا قاسم خان خلج و میرزا علی اکبر قوام الملک شیرازی و میرزا محمدخان پسر قوام الملک که کلانتر شیراز بوده گرفته و زندانی کرده اند در اینجا از موضوع تاریخی که در دست داریم خارج است لیکن چون کاملاً اتحاد و اتفاق و قدرت و نفوذ رجال مهم فارس را میرساند برای اطلاع

تاریخی خالی از لطف نیست. حالا برمیگردیم باصل موضوع در آنجا گفتیم اصل و نسب خوانین قشقائی و بوانات یکی است، خوانین بوانات املاک و علاقجاتی در همانجا خرید نموده تخته قاپو شده با اسم خلیج معروف شده اند. اما قشقائی و قلیلی هم از خلیج ها بریاست مرحوم اسمعیل خان پدر جانی خان در حال ایلپاتی باقی مانده قشلاق آنها اوایل هنگام و دهرم و سایردهات اربعه بوده ئیلاق آنها سرحد سمیرم و شش ناحیه و اخیراً به قشلاق و ئیلاق خیلی وسعت دادند. در یکی از تواریخ که متأسفانه صفحات اول آن از بین رفته بود و مؤلف آن معلوم نگردید و در خانه آقای هنر که یکی از رجال برجسته و مهم خور و بیابانک<sup>۱</sup> نائین بود در مسافرت بآن حدود بدستم آمد راجع به اصل و نسب بعضی از ترک زبانهای ساکن ایران از جمله قاجارها و قشقائی ها چنین نوشته بود:

در قرن هشتم بعد از اینکه مغولان از روسیه رفتند و سلاوها از شمال بسوی جنوب آن سرزمین فرود آمدند و جا را بر ترکان غربی تنگ کردند این طوایف هم از سرزمین اصلی و باستانی خود یعنی ماوراء قفقاز گذشته و به آران و آذربایجان یعنی نواحی شمال و جنوب ارس آمدند و گروهی دیگر بسواحل شمالی و جنوبی دریای سیاه یعنی کریمه و ترکیه امروز پناه بردند. قاجارها جزو این قبایل بخاک ایران آمده اند و تاریخ نویسان هم که در دوره پادشاهان تاریخشانرا نوشته اند همه این نکته را متذکر شده اند که قاجارها تا سال ۷۳۶ در دشت مغان چادر نشین و در این سال پیشوایشان که خود و قبیله اش را در خطر میدیدند ایشانرا برداشته بشام بردند. این گروه از تاریخ نویسان نام جد قاجارها را قاجارنویان نوشته اند و گفته اند که وی پسر سرتاق نویان ابن نبی نویان ابن جلایر ابن نرون تکین مغول بوده است که با هلاکوخان از مغولستان بیرون آمده و هلاکو ریاست طوایف قاجار را باین سرتاق نویان سپرده و پس از مرگ هلاکو جانشین او را بمنصب اتایگی برگزیده و سپس از کرانه جیحون تا کرانه رود قزل آقاج در دشت مغان را به او برگذار نموده و وی که در سنه ۶۹۴ می میرد بعد از آن پسرش قاجارنویان جانشین او میشود.

پیداست که این نکته به قرائن دیگر بهیچوجه درست نمیآید زیرا میدانیم که زبان قاجارها همیشه ترکی غربی بوده و نویان کلمه ایست از زبان ترکی شرقی یا جغتائی و در این زبان بمعنی فرمانده و سرکرده و شاهزاده و نجیب زاده است و همان کلمه ایست که نویین هم مینویسند و اگر بخواهیم کلماتیرا که در نسیمیه قاجارها بکار رفته ترکی جغتائی بدانیم گذشته از اینکه بسیاری از آنها در این زبان نیست کلمه قاجار هم در ترکی جغتائی فراری و گریزان معنی میدهد که البته بنفع این طوایف نیست که نامشان بدینگونه به تحقیر برده شود و این مطلب بسیار مشکوک بنظر میرسد و احتمال دارد که ساختگی باشد.

نام جد سرتاق نویان را جلایر ضبط کرده اند. ما میدانیم که جلایر یکی از طوایف مغول بوده که امیر حسن بزرگ که سلسله جلایریان را در سال ۷۳۶ در مغرب ایران در سرزمین عراق تاسیس کرده از این قبیله بوده است و باین سبب است که خاندان را جلایریان گفته اند. پیداست که قاجارها در زمانهای بعد که خواسته اند نسبت خود را به مغول برسانند وبدان افتخار نمایند. جلایر را که نام یکی از قبایل مغول بوده است نام یکی از اجداد خود کرده اند و سال ۷۳۶ را آغاز سلطنت خاندان جلایریان است سال رفتن اجداد خود بشام وانمود کرده اند و این تاریخ را بدانگونه بدست آورده اند. اما سرتاق نویان پدر قاجارنویان ظاهراً وی را هم از جای دیگر آورده و با این قبیله مربوط کرده اند.

---

۱ - مرحوم نصداله قهرمانی مطالب بالا در سال ۱۳۳۰ که برادرم دکتر محمود قهرمانی در خور و بیابانک نائین رئیس بهداری بود مسافرتی برای دیدار فرزند خود به آنجا نموده و این مطالب را در آنجا یادداشت نموده است.

در تاریخ مغول یک سرتاق ابن باتوش بن چنگیز نواده چنگیز خان هست که معاصر منکوقاآن و نصرانی بوده و در تاریخ جهانگشای جوینی (چاپ وقاف کیپ ج ۱ ص ۲۲۳) ذکر او هست و دیگر سرتاق نامی است که او هم از امرای مغول و معاصر با کیخاتوخان بود و در تاریخ و صاف چاپ بمبئی ج ۳ ص ۲۸۲ ذکری از او رفته است. چنان مینماید که در تاریخ مغول این نام را یافته و قاجارها را بدیشان پیوسته اند تا بدینوسیله نسبت آنها بچنگیز برسانند.

دلیل دیگر اینکه سال ۷۳۶ را تاریخ رفتن قاجارها بسرزمین شام گرفته اند این است که در این سال ابوسعید پادشاه سلسله ایلخانی مغول در گذشته و چون جانشین نیرومندی نداشته است امرایش بر نواحی مختلف کشورش مستولی شده اند و کسانی که خواسته اند نسبت قاجارها را بمغولان برسانند در صدد بر آمده اند از این راه ایشانرا هم جزو امرای ابوسعید در آورند.

در هر صورت تاریخ نویسان هم گفته اند قاجارها در سنه ۷۳۶ از دشت مغان بشام رفته اند منکر این نکته نیستند که در ۹۹۵ و ۹۹۶ شاه عباس بزرگ طوایف قاجار را بسه قسمت کرده قسمتی را در مرو در برابر ازبکان و قسمتی را در گنجه و ایروان و قسمت سوم را در قلعه مبارک آباد در سرزمین استرآباد نشانده است. این نکته که قاجارها در قرن دهم نیز در حدود آذربایجان و در حدود گنجه و ایروان بوده اند خود دلیل دیگری است که از ترکان غربی باید شمرده شوند و همین نکته دلیل بر این است که تا اواخر قرن دهم و زمان شاه عباس هنوز در آذربایجان و در مجاورت قفقاز میزیسته در دوره صفویه از زمان شاه عباس به بعد قاجارها اندک اندک همه رو به استرآباد نهاده و همه در آنجا گرد آمده اند بدین معنی که شماره ایشان در این ناحیه بیش از نواحی دیگر بوده است و از همانجا در دوره های بعد بمرکز ایران و اطراف طهران و خراسان و مازندران رفته اند و بهمین جهت است که از آن به بعد به دو دسته بزرگ تقسیم شده اند. آنهایی را که در بالای قلعه سکنی داشتند یخاری باش و آنهایی را که در پائین ساکن بودند آشاقه باش گفتند.

تاریخ نویسانی که در این زمینه بحث کرده اند این نکته را آورده اند که اگر شاه عباس قاجارها را در ناحیه مرو یا استرآباد نشانده برای آن بود که در مرو مانع از تاخت و تاز ازبکان در استرآباد و تاخت و تاز ترکمانان بشوند و همین نکته دلیل است که قاجارها از نژاد دیگری بجز ترکان شرقی یعنی ازبکان و ترکمانان بودند و گرنه با ایشان مخالفت نمیکردند و مانع از ایشان نمیشدند و این نژاد جز همان نژاد ترکان غربی نتواند بود. یکی از مأخذ معتبری که تاریخ نویسان دوره قاجارها برای رساندن نسب این قبیله به مغول بدان استشهاد میکنند گفته فتحعلی شاه قاجار است و این خود میرساند که قاجارها خود این نسب را ساخته اند و آن هم پس از رسیدن بسطنت بوده است چون در آن زمانها سلطنت مغول و تیموریان را کاملاً مشروع و افتخار آمیز میدانسته اند برای اینکه سلطنت قاجارها را هم این صفت بخشند و از این موهبت برخوردار کنند نسبتشانرا بمغول رسانیده اند تا بر اعتبار و شرفشان بیفزایند.

قدیمی ترین سندی که به این گفته و انتساب یافته ایم رساله ایست بنام ملوک الکلام میرزا تقی خان علی آبادی صاحب دیوان متخلص بصاحب که از ادبای نامی و شعرای دربار فتحعلی شاه بوده و از زمان وی مدتی صاحب دیوان یعنی رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی و منشی دستگاه سلطنت بوده است. فتحعلی شاه در پایان زندگی خود اطلاعاتی بوی داده و از او خواسته است که آنها را بنویسد که تا در سر سنگ قبر او بنویسند و وی هم این رساله را از روی همان اطلاعات بانشاء معمول همان زمان نوشته است و پس از مرگ او در سنگ حجاری کرده اند و اینک در دیوار مقبره او در قم باقی است.

این رساله ملوک الکلام که بدینگونه و بدین اندیشه فراهم شده است مأخذ و مرجع همه تاریخ نویسان است که پس از آن در این زمینه گفتگو کرده اند. همین مطالب در کتاب دیگری که گویا در همان دوره نوشته شده و شمایل خاقان مغفور نام گذاشته اند و آنرا بمیرزا ابوالقاسم فراهانی قائم مقام ادیب معروف آن زمان نسبت میدهند دیده میشود و چنان مینماید که فتحعلی شاه در همان هنگام که این مطالب را بمیرزاتقی علی آبادی داده بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام هم داده است که او هم بنویسد و هر کدام را به پسندد بپذیرد و انشای میرزا تقی را چون مغلقت تر و پر کنایه و استعاره بوده است بیشتر پسندیده و بهمین جهت پس از مرگش بر سر خاک وی جا گذاشته اند.

این تاریخ نویسان که نسب قاجارها را بمغول رسانیده اند ایشانرا بازمانده کوک خان پسر چهارم آغوزخان جدّ همه ترکان میدانند و میگویند کوک خان دو پسر داشت که دو طایفه از نژاد او بوده اند یکی بایندها و دیگری پچنه ها و یا قبيله پچنه ها که بایندها از ترکان غربی بوده اند و قطعاً زمانی در آنسوی کوههای قفقاز زیسته اند. پچنه هم ظاهراً با تحریف یا ضبط دیگری از نام همان طوایف پچناک یا پچناکی است که روسها ایشانرا پچنک میگویند و این هم دلیل دیگری است که قاجار از ترکان غربی بوده اند زیرا که خود نسب خویش را به "بایندها" و "پچنه" میرسانیده اند. لیکن از دلایل سست بودن این انتساب قاجارها نسبت بمغولان این است که در برخی از جاها و بجای اینکه نسبتشانرا بقاجارنویان برسانند بقراجارنویان میرسانند و فرهاد میرزا معتمدالدوله پسر عباس میرزا نایب السلطنه که از دانشمندترین شاهزادگان قاجار بوده است در کتاب جام جم که خود تألیف نموده این روایت را گرفته است. مقصود از این اختلاف هم پیداست، "قراجارنویان" تحریفی از نام "قراجه نوین" است که که از امرای لشکر مغول در خراسان بوده است و همین نکته که قاجارها خود این نام را گاهی قاجارنویان و گاهی قراجارنویان نوشته اند خود دلالت بر سست بودن این نسب دارد.

چنان مینماید که قاجارها در زمانیکه شاه عباس آنها را باصطلاح کوچانیده و از دشت مغان بجای دیگر رانده است نخست باسترآباد نرفته اند. زیرا که فرهاد میرزا معتمدالدوله میگوید اول کسی که از گنجه آمده شاه قلیخان بود که در اواخر دولت شاه سلیمان صفی باسترآباد آمد از اینجا پیداست که قاجارها تنها در حدود ۱۰۷۷ تا ۱۱۰۵ که شاه سلیمان پادشاهی میکرده است باسترآباد آمده اند.

شاه عباس کبیر پس از جنگهاییکه در هزار و پانزده تا هزار و بیست و هفت با لشکریان عثمانی در آذربایجان و قفقاز کرد عده کثیری از مردمی که در مرزهای کشور عثمانی ساکن بودند و حتی برخی از ارمنیان را که در برابر سپاهیان عثمانی ایستادگی نکرده بودند ناگزیر کرد از آنجا بجای دیگر ایران بروند و بطریق اولی طوایف ترک زبانرا که از نظر وحدت نژاد و سنخیت لسان با ترکان عثمانی احتمال سازش با آنان میداد از آنجا کوچ داد. از جمله ترک زبانان قشقائی ها هستند که از آن زمان در فارس جای گرفته اند و رویهمرفته همه قبایل ترک زبان که در نواحی مختلف ایران باقی مانده اند از آن زمان در این سرزمین ها مستقر شده اند. این هم باز دلیل دیگری است که قاجارها از ترکان غربی و نزدیک و سازگار با ترکان عثمانی بوده اند و بهمین جهت شاه عباس آنها را از آذربایجان کوچ داده است.

تاریخ نویسان دوره قاجار درباره سرنوشت این طوایف پس از تیموریان و پیش از صفویه اطلاعاتی میدهند که ظاهراً از روایات شفاهی قاجارها گرفته اند. از آن جمله میگویند پس از مرگ تیمور گورکان تا جلوس شاه اسمعیل صفوی قاجارها

در خاک شروان و مغان و شکی و ساوجبلاق مکرری (مهاباد) و طارم و زنجان و کردستان ساکن بوده اند و بدینگونه از زاویه شمال غربی ایران یعنی همان نواحی مجاور قفقاز که در قرن هشتم بدانجا آمده بودند تجاوز نکرده اند. شاه اسمعیل صفوی مؤسس این سلسله که در بیستم رجب ۸۹۲ بجهان آمده و در دوم رمضان سال ۹۰۷ در تبریز پیداشاهی نشست و در ۱۹ رجب ۹۳۰ درگذشت نسبش از پنج پشت به شیخ صفی الدین اردبیلی عارف مشهور اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم میرسید که حنفی بود و در نواحی اردبیل و طالش و قسمتی از دشت مغان که در آن زمان کشتاسفی میگفتند طریقه از تصوف را رواج بسیار داده بود که بمناسبت نام وی آنرا طریقه صفوی گفته اند و پس از او فرزندان او تا زمان سلطان حیدر پسر سلطان جلیل که پدر شاه اسمعیل باشد از مریدان بسیاری که خاندانشان در این نواحی داشته اند بهره مند میشده اند و سرانجام شاه اسمعیل همین مریدانرا مسلح کرده و با خود یار و با دستگیری آنان بسطنت رسید. مادر شاه اسمعیل حلیمه خاتون دختر اوزون حسن پادشاه معروف آق قوینلو بود و وی از کودکی بزبان مادرش که زبان ترکی بود کاملاً مانوس شده و زبان طبیعی خانوادگیش بزبان مادری او بود و بهمین جهت هنوز وی یکی از بهترین شاعران ترکی زبان غربی یا آذربایجانی است و نخستین کسی است که بدین زبان شعر گفته است و خطائی تخلص میکرده نه تنها غزلیاتی بدین زبان بخوبی غزلیات شاه خطائی گفته است بلکه مثنوی ده نامه ای هم سروده که معروف است.

شاه اسمعیل خاور نشینان ترک زبان شمال و جنوب رود ارس را که بیشترشان مریدان خانواده اش بودند مسلح کرد و علامت امتیازی که برای ایشان قرار داد کلاه سرخ بود و بهمین جهت آنها را قزلباش یعنی سرخ کلاه میگفتند. قزلباشها گروه مخصوصی را فراهم میکردند که پشتیبان واقعی سلطنت صفوی بودند و فرماندهیشان نیز از خود آنان بودند و کسانی را که از نژاد دیگر بودند در میانشان راه نمی دادند و افراد این دسته که افرادشان بیشتر سوار بودند بدین نام و نشان بسیار مغرور بودند و بدان فخر میکردند. تا زمان شاه عباس قدرت قزلباش ها همچنان بر قرار بود و مقتدرترین گروه سلطنت صفویه بشمار میرفتند. اما شاه عباس با حسن تدبیر و زیردستی اندک اندک از شماره ایشان کاست تا اینکه قدرتشان را یکسره در هم شکست. بالاترین تدبیری که شاه عباس در برانداختن قزلباشان کرد این بود که آنها را شهر نشین کرد و املاک و مستغلاتی بدیشان بخشید و باصطلاح دستشانرا بملک داری بند کرد و از نفوذ نظامیشان کاست. این کار برای صفویه شوم بود زیرا به محض اینکه نیروی قزلباشان از میان رفت در برابر طوایف مسلح دیگر مخصوصاً افغانها و پس از آن افشارها نتوانستند پایداری کنند و سلطنت را از دست دادند.

در همان آغاز که شاه اسمعیل طوایف ترک زبانرا در آذربایجان پشتیبان سلطنت خاندان خود کرد چندی نگذشت که این چادر نشینان مسلح در آذربایجان ناامنی و پریشانی فراهم کردند و مخصوصاً در بیشتر از تاخت و تازهای ترکان عثمانی بخاک ایران بواسطه رابطه هم زبانی و هم نژادی که با ایشان داشتند همدست میشدند و راه را بر ترکان عثمانی میگشودند.

در سنه ۹۱۴ که شاه اسمعیل دست آخرین بازماندگان سلسله اق قوینلو را کوتاه کرد در صدد بر آمد که ترکان چادر نشین آذربایجان را هم دفع کند اما گرفتاریهای دیگر باو مجال نداد. پیداست که قاجارها در این حوادث و تاخت و تازها دست داشته اند و بهمین جهت یگانگی و هم نژادی خود را با قراقوینلوها و اق قوینلوها تکرار کرده اند حتی آنها مایه

افتخار دانسته و سلطنت خود را دنباله طبیعی و ارثی سلطنت آنها شمرده اند. و این هم دلیل دیگر این است که در آن موقع که یعنی اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم هنوز در این نواحی میزیسته و از ترکان غربی بوده اند.

جانشینان شاه اسمعیل یعنی شاه طهماسب و شاه اسمعیل دوم و شاه محمد خدابنده با همه کوششی که در دفع این طوایف چادر نشین ترک زبان کردند بواسطه گرفتاری در حوادث دیگر از عهده کار برنیامدند و سرانجام شاه عباس این کار را پیش برد یعنی از ابتدای سلطنت شاه اسمعیل که قدرت و پیشرفت خو را رهین منت خانواده اوزون حسن آق قویونلو میدانست و باین طایفه در اوایل جلوس سلطنت بطور محبت و مسالمت رفتار کرده بود رؤسای این ایل بقدری مغرور و بدستگاه سلطان بی اعتنا شده بودند که اخیراً غرور و بی اعتنائی آنها کار را بجائی رسانیده بود که سلاطین هر کدام یکی بعد از دیگری تصمیم داشتند هر گاه موفق شوند آنها را از بین ببرند. اما بواسطه گرفتاریهاییکه همیشه در جنگ با روس و عثمانی داشتند موفق نمیشدند و بطوریکه در بالا نگاشته شد شاه عباس این کار دشوار را انجام داد.

در آن زمان که اروپائیان هنوز استیلای کامل بر سواحل دریای روم و دریای سیاه و دریای سرخ پیدا نکرده بودند راه دریاهای جنوب بسیار دراز و پر خطر بود. بهترین راه تجارت شرق بغرب آسیای طغیر و از آنجا شمال ایران بود و بهمین جهت صفویه از روزهای نخستین که پیداشاهی پرداختند از این اوضاع بهره مند شدند. نه تنها مال فراوان و سرشار بدست آوردند بلکه نیروی سلطنت خود را در تقویت تجارت آنزمان قرار دادند.

سلاوهای روسیه روز بروز در جنوب سرزمین خود بیشتر پیشرفت میکردند و ترکان قفقاز را بسوی جنوب میراندند. آذربایجان که در سر راه تجارت شرق و غرب بود میدان تاخت و تاز این طوایف چادر نشین ترک شده بود. بهمین جهت شاه اسمعیل از همان آغاز که بدین مانع برخورد در صدد بر آمد ترکانرا از این راه تجارت شرق بغرب بردارد. اما از ۹۱۴ که خاندان آق قویونلو را برانداخت تا ۹۳۰ در این ۱۶ سال مجال نکرد این کار را پیش ببرد. بعد از او شاه طهماسب همواره گرفتار جنگ با ازبکان در مشرق ایران بود او هم فرصت این کار را نیافت و سلطنت کوتاه شاه اسمعیل دوم و شاه محمد خدابنده هم برای اینکار کافی نبود. این است که تنها شاه عباس توانست در ۹۹۵ و ۹۹۶ برخی از ترکی زبان چادر نشین آذربایجان را از آنجا کوچ بدهد و بدینگونه توانست قاجارها را بگرگان و خراسان و قشقائی ها را بنواحی فارس و برخی از شاهسون را بمرکز ایران و قسمتی از افشارها را بمشرق و پاره ای از طوایف دیگر را باطراف همدان و قزوین و قم و ساوه و نواحی مرکزی ایران کوچ دهد و حتی برخی از ایشان را بکرمان ببرد و این طوایف ترک زبان چادر نشین که در این نواحی ایران پدید آمده اند از آنزمان در این سرزمین ها ساکن شده اند. نام قاجارها هم تنها از اواسط قرن دهم در تاریخ دیده میشود و پیش از آن یا هنوز بایران نیامده بودند یا اینکه هنوز پابرجا نشده و ناچار در حوادث دست اندر کار نبوده اند.

از خلاصه آنچه را که بیان شد چنین مفهوم میگردد و نتیجه گرفته میشود که قاجار و قشقائی هر دو از ایلات ترکستان غربی است که ایل قشقائی را قبل از دوره صفویه از قفقاز بشمال ایران آورده اند. مدتی در همان شمال ایران بوده اند بعداً در دوره شاه عباس آنها را بفارس حرکت داده اند و چون قاجار و قشقائی در کیفیت آمدن بایران وجه اشتراک داشته اند لذا در بیان شرح قاجار که بخودی خود ارتباط با بحث ما پیدا کرد قدری تفصیل بخرج داده شد که از خوانندگان عزیز پوزش میطلبد ولی در هر حال دانستن این مطالب اگر نفعی هم چندان نداشته باشد ضرری هم بر آن

متصور نیست. مجمل التواریخ مینویسد در سال ۱۱۴۷ نادر پس از فتح گرجستان شصت هزار خانوار ایلات قشقائی و شاهسون و افشار آذربایجان را کوچانیده در شهرهای خراسان جای داد.

مردم ایل قشقائی مانند اکثر ایلات دیگر در چادرهای سیاه که از موی بز تهیه میشود زندگی میکنند ولی اکثر بزرگان و اشراف این ایل علاوه بر این نوع چادرها انواع چادرهای کوچک و بزرگ سفید و الوان هم دارند. برای دامداری و برخورداری از مواهب طبیعی و مراتع و چشمه ها تابستان را در ئیلاق (سردسیر) و بمنظور حفظ تعادل هوا و گریز از سرما و باز هم استفاده از مراتع که طبعاً در فصل زمستان در مناطق گرمسیری میسر و فراهم میباشد زمستانها را در قشلاق (گرمسیر) بسر میبرند. بدین ترتیب که از زمانهای سابق هر طایفه و عشیره و ایلی قسمتی از مناطق ئیلاقی و قشلاقی را بخود اختصاص داده و استفاده از این مناطق از نظر دامداری و چراگاه گوسفندان برای هر طایفه موروثی است. گاهی هم که طوایفی اضافه و مازاد بر احتیاجات خود ئیلاق و قشلاق داشته باشند بطور اجاره به سایر طوایف کوچک که استطاعت و قدرت تهیه آنها نداشته اند برگذار و بر حسب میزان مورد اجاره مقداری روغن و کره و گوسفند و یا پول از این بابت دریافت میدارند. و بالاخره برای ذکر اهمیت مراتع و قشلاق از دیدگاه افراد عشایر همینقدر کافی است که بگوئیم اگر احیاناً در نتیجه نزاع بین دو طایفه و یا فرد قتلی واقع شده باشد و منتهی به صلح و مصالحه شود قاتل بمنظور جلب رضایت اولیای مقتول دختری از خود بانضمام یک قطعه قشلاق به فرزند او تقدیم مینماید که باصلاح خونبهای مقتول با این هدایای گرانبها جبران میگردد.

قشقائیه در سواری و تیراندازی و رشادت و مهمان نوازی و سایر خصایل نیکوی ایلی مشهور و در مبارزات میهنی علیه اجنبیان مخصوصاً در جنگ بین الملل اول سوابق تاریخی درخشان دارند.

از لحاظ مذهب مسلمان شیعه و بمبادی مذهبی پا بند اکثراً زیارت امکنه متبرکه و عتبات و در حدود استطاعت مکه معظمه را فرض و بر خود واجب میدانند. نسبت بمقدسات بقدری ارادت میورزند که حتی حاضر نیستند قسم راست یاد کنند چه رسد به سوگند دروغ که معاذله ولو اینکه بقیمت جان و مال آنها تمام شود از آن احتراز دارند.

اخیراً در امور فرهنگی و آموزش عشایری پیشرفت قابل توجهی دیده میشود و جبران گذشته که شاید افراد باسواد در سرتاسر ایلات از تعدادی انگشت شمار تجاوز نمی کرد و مثلاً برای خواندن نامه و کاغذی باید فرسخها راه طی کنند تا فرد باسوادی را بیابند شده است و با ایجاد تعداد زیادی مدرسه سیار عشایری و تأسیس دبیرستانها در شهرها عده قابل ملاحظه ای اعم از دیپلمه، لیسانسیه، دکتر، مهندس، باسواد در مشاغل حساس و مختلف در بین افراد ایلات وجود دارد.

از لحاظ بهداشت و دکتر شاید هنوز امکانات تا حدود ایدآل فراهم نشده ولی دکترهای سیار با دارو در مناطق ایل گردش میکنند و بیماران را مداوا مینمایند.

شغل عمده افراد ایل دامداری و زراعت است و همچنین صنعت قالی و گلیم و جاجیم و گبه<sup>۱</sup> بافی نیز در بین اکثر آنان رواج دارد. قالیهای هیبت لو، بلو، کشکولی، کشکولی کرمانی، عمله، علمدارلوی قشقائی از حیث ظرافت با قالیهای خوب سایر نقاط ایران میتوان گفت رقابت دارند با این تفاوت که قالیهای قشقائی در قطعات کوچک تر و روی زمین بافته

۱ - گبه بروزن دبه یک نوع فرش است که از قالی ضخیم تر و نرم تر است.

میشود ولی قالیهای نقاط دیگر دارباف (عمودی) میباشد. زنها در ایل و زندگی ایلی نقش موثر و مهمی داشته و در زرنگی و چالاکی و قدرت اداره خانواده خصوصاً در مواقع کوچ و رسیدن به یورت (مقصد) عمده زحمت را متحمل میشوند. زبان افراد ایل قشقائی یک نوع زبان ترکی مخصوص و غالباً چون با فارسی ها حشر و نشر داشته اند مخلوط با فارسی است. ولیکن اصولاً ترکهای ایران در هر کجا که باشند در اکثریت زبان یکدیگر را هر چند که در بعضی جاها مانند ترکمن ها و ترکهای خلیج و شاهسون با اشکال مواجه شوند در هر حال درک مینمایند. حکومت ایل تا اوایل دوران سلطنت اعلیحضرت رضاشاه کبیر بعهدہ ایلخانیها و ایل بیگیها بود که برای آنها فرمان همایونی از طرف پادشاه وقت صادر میشد. هر ایل متشکل از چند طایفه که رئیس طایفه را کلانتر و هر طایفه مشتمل بر چند تیره که رئیس تیره را کدخدا مینامند. در بین طوایف افرادی هم بنام ریش سفید وجود دارند که وظیفه شورای داوری امروزی را انجام و اختلافات را با کدخدا منشی حل و فصل مینمایند. حکم ایلخانی در بین ایلات نافذ و انتظامات را بعهدہ داشتند و وصول و ایصال مالیات دیوانی که بطور سرانه و خانوار از روی تقسیمات ایلی توسط ایلخانی به حکام و مالیه فارس سند سپرده میشد در عهده آنان بود و بهمین جهت برای هر ایل و طایفه از طرف ایلخانی یکنفر هم بنام تحصیلدار معین میگردد. حقوق ایلخانی و کارگذاران بصورت رسوم علاوه بر مالیات دیوانی از رؤسای طوایف که آنها نیز در این مأموریت وظیفه مشترک داشتند تأمین میگردد. کارگذاران و اطرافیان و خدمه ایلخانیها از املاک اختصاصی آنها و املاک استصوابی و تحت نفوذ و واقع در محدوده و مسیر انتظاماتی ایل نیز بفراخور حال و بر حسب اقتضای زمان و مکان حقوقی داشتند و رسومی عاید مینمودند. اخیراً که مالیات سرانه و خانواری لغو گردید این حقوقها به دریافت صدی سه از تعداد گوسفندان افراد ایل مبدل و از اینطریق مخارج دستگاه حکومتی خوانین و کلانتران و کدخدایان و مأمورین تأمین میگردد. بطور کلی چون مجال توضیح کافی در خصوصیات زندگی و عرف و عادت و خط مشی و حرکت و سکون و اخلاق و روش آنان در این مقال نیست و این قبیل توضیحات بطور جامع و کامل در کتاب مرحوم نصراله قهرمانی پدرم که در این باره مفصلاً نوشته است داده شده لذا بآرزوی آنروزی که کتاب مزبور بچاپ برسد و مورد استفاده خوانندگان عزیز قرار گیرد بهمین مختصر اکتفا نموده و به بقیه مطالب میپردازم.